

میزگرد فلسفه‌شناسی (۶) ارزیابی حال و آینده فلسفه اسلامی

با حضور آیت‌الله محمدتقی مصباح، حجت‌الاسلام غلامرضا فیاضی و دکتر غلامرضا اعوانی

چکیده

فلسفه اسلامی حاصل تلاش فیلسوفانی است که با بهره‌گیری از مکاتب فلسفی قدیم و با الهام از تعالیم و معارف کتاب و سنت پی‌ریزی شده است. این فلسفه به دلیل اینکه میراث چند قوم بوده و حاصل نقادان افکار دیگران و الهام گرفته از وحی الهی است، بر سایر فلسفه‌هایی که محصول فکر بشرند، برتری دارد. برخورداری از نظام واحد، هماهنگ، منسجم و ابتدای بر مبنای یقینی، جازم و مساوق با حکمت، از نقاط قوت فلسفه اسلامی به شمار می‌رود.

افراط و تفریطی که اندیشه‌وران فیلسوف در این رشته مرتکب شدند، سوء تفاهم‌های ناشی از تشابه اصطلاحات فلسفی، و پذیرش تعبدی فلسفه توسط عده‌ای، از جمله نقاط ضعف فلسفه محسوب می‌شود. عوامل رکود فلسفه اسلامی عبارتند از: عدم تفاهم طرفداران فلسفه با یکدیگر، تعصباتی که بین قطب‌های فلسفی وجود دارد و محدوده شدن کرسی تدریس فلسفه در حوزه قم.

راه‌های رشد و تعالی فلسفه را باید در طرح مباحث تطبیقی، پاسخ مستدل به شبهات مخالفان فلسفه، گفت‌وگوی مسالمت‌آمیز با خودی‌های مخالف فلسفه جستجو کرد.

برای نظریه‌پردازی در فلسفه، مانند هر علم دیگری، پیش‌نیازهایی وجود دارد؛ صرف تخصص در یک رشته کافی نیست. نظریه‌پردازی مستلزم آشنایی وسیع با حوزه‌ای است که انسان می‌خواهد در آن نظریه‌پردازی کند. برای نظریه‌پردازی تحلیل و نقد باید توأمان باشند.

کلید واژه‌ها

علم، الهیات، حکمت الهی، حکمت ذوقی، نظریه‌پردازی، علوم برهانی، علوم لدنی.

معرفت فلسفی: نقاط قوت و کاستی‌های احتمالی فلسفه اسلامی کدام‌اند؟

استاد مصباح: فلسفه اسلامی در واقع حاصل تلاش فیلسوفانی است که با بهره‌گیری از چند مکتب فلسفی قدیم، از فیلسوفان هند و ایران تا فیلسوفان یونان و اسکندریه، با الهام از تعالیم و معارف کتاب و سنت پی‌ریخته شده است. این فلسفه از یک سوی، افکار پیشینیان را در بر داشت و آنها را تنقیح و تهذیب کرده بود، و از سوی بهره‌هایی از معارف اسلامی داشت که دست‌کم در طرح مسائل و اطمینان به نتایج بحثها تا آن روز بر فلسفه‌های مطرح، برتری داشت. روشن است که وقتی میراث چند قوم در اختیار گروهی قرار گیرد و آن گروه با علاقه بسیار، آن را نقّادی و تنقیح کند و از معارف اسلامی نیز بهره بگیرد و آنچه به مباحث فلسفی مربوط می‌شود در نظام خود بگنجانند، چنین فلسفه‌ای بر دیگر فلسفه‌هایی که تماماً محصول فکر بشر بوده‌اند برتری خواهد داشت؛ هم به این دلیل که افکار دیگران را نقد و تنقیح کرده و هم به این سبب که سلسله معارف جدیدی را از وحی الهام گرفته و به آن افزوده است. اینها نقاط قوت فلسفه اسلامی به شمار می‌آیند.

اما دربارهٔ نقاط ضعف باید گفت که فلسفه از آغاز پیدایش خود در عالم اسلام به دلایل مختلفی مورد بی‌مهری‌هایی قرار گرفت. بعضی از این دلایل معلول افراط و تفریطی بود که اندیشه‌وران مرتکب شده بودند و بعضی دیگر برخاسته از سوء تفاهم‌هایی که در این زمینه وجود داشت. غالباً به سبب تشابه اصطلاحات، مضامین فلسفی درست مورد توجه واقع نمی‌شد یا نظریات فیلسوفان به خاطر آشنا نبودن با اصطلاحاتشان به صورت ناصحیحی تفسیر می‌شد. به دلایل متعددی در عالم اسلامی، در بین فرهیختگان و دانشوران نوعی قطیبت پدید آمد. گروهی طرفدار فلسفه شدند، و گروه دیگری مخالف آن. این قطیبت از یک سوی، دیوار سترگی میان دو طرف پدید آورد که مانع تفاهم آنها می‌شد، و از سوی دیگر، به طور طبیعی طرفین را برمی‌انگیخت که هر کدام در موضع خودشان جاذم‌تر بحث کنند. در عالم مسیحیت و شاید سایر مذاهب نیز چنین وضعی وجود داشته است. این امر موجب می‌شد فلسفه آن‌گونه که یک علم بی‌غرضانه و واقع‌بینانه مورد بحث و نقّادی قرار می‌گیرد و رشد می‌کند پیشرفت و پویایی نداشته

باشد و نوعی انزوا فیلسوفان را فراگیرد. گروهی کوشیدند تا همه سخنان فیلسوفان را توجیه و تبیین کنند و حتی نمونه‌هایی داریم که کسانی کوشیدند دو کلام متناقض را توجیه و به هم نزدیک کنند. شاید «الجمع بین رأی الحکیمین» نمونه نسبتاً متعادلی از این دست باشد که فارابی در مقام جمع بین ارسطو و افلاطون نگاشته است. این شیوه کمابیش بعدها نیز ادامه یافت و فیلسوفان بزرگ می‌کوشیدند تا برای علمای فلسفه احترام خاصی قایل باشند و حرف‌هایی که به ظاهر نادرست است به نحوی توجیه کنند. این‌ها همه مانع رشد فلسفه، و مهم‌تر از آن، در عصر اخیر موجب رکود فلسفه و رشد فرهنگ غیردینی و غیرالهی غرب بود، که به ویژه در قرن گذشته به کشورهای اسلامی نیز سرایت کرد. کشورهایمانند مصر و سوریه، که به غرب نزدیک‌تر بودند، سریع‌تر تحت تأثیر واقع شدند؛ شاید به این دلیل که مایه‌های فلسفی‌شان ضعیف‌تر بود. در آنجا فیلسوفان خودباخته شدند و فلسفه اسلامی رنگ باخت. البته آنان از افکار امثال ملاصدرا و شاگردانش بهره‌چندان‌ی نداشتند و تقریباً خاتم فلاسفه را این‌رشد می‌دانستند. به هر روی، کشورهایی که مرکز فرهنگ اسلامی شمرده می‌شدند در برابر هجوم فرهنگ غربی عقب‌نشینی کردند. این وضعیت بعدها کمابیش به ایران نیز سرایت کرد، و با آنکه تا همین اواخر بزرگانی در اصفهان و تهران بودند که افکار بلند و پخته‌ای در باب فلسفه داشتند، رفته‌رفته تسلط فرهنگ غربی، به ویژه در آموزش و پرورش و مراکز علمی و فرهنگی موجب شد که این مسائل به حاشیه رانده شوند. البته این مختص فلسفه نبود و همه علوم دینی به چنین آفتی مبتلا شدند، متها فقه و اصول، و بعضی دیگر از علوم اسلامی به این دلیل که به طور روزمره مورد نیاز مردم بودند خواه ناخواه کسانی به آنها می‌پرداختند، ولی فلسفه که نیاز به آن محسوس نبود و کاربردهای آن شناخته نمی‌شد و درکش نیز مشکل بود، کمابیش مورد بی‌مهری قرار گرفته بود. این‌ها دست به دست هم دادند و در قرن گذشته، فلسفه اسلامی را در عالم اسلام، به ویژه در ایران گرفتار رکود کردند. تا اینکه علامه طباطبایی در عصر اخیر پرچم فلسفه را در ایران برافراشت و تفکر عقلانی را با شیوه حکیمانه و دور از تعصبات احیا کرد که برکات تلاش‌های او همچنان جریان دارد و روز به روز رواج بیشتری می‌یابد.

بنابراین بنده نقاط قوت فلسفه اسلامی را در این می‌دانم که از یک سوی، از همه میراث فیلسوفان گذشته بهره‌مند شده و عمدتاً از معارف دینی بهره‌گرفته است: هم برای طرح مسائل جدید و هم حل مسائل جدید. بر این اساس می‌دانیم که تا مدت‌ها به دلایل مختلفی فلسفه به انزوا کشیده شده بود و از رشدی که بر اثر نقادی‌های اندیشه‌وران و فرهیختگان باید می‌داشت محروم بود. بنابراین دچار رکود شد.

استاد فیاضی: نقطه قوت فلسفه اسلامی، داشتن نظام واحدی است که هدف را بر اساس اعتقادات خود، مسائل بنیادین عقیدتی اسلام قرار داده است، هر چند پاره‌ای مسائل فلسفی را که برای آنها مقدمه به شمار می‌آیند، از فلسفه غرب برگرفته، نظام واحد هماهنگی را پدید آورده است. البته ممکن است به عقیده صاحب‌نظر یا فیلسوفی، در این مجموعه جابه‌جایی‌هایی به چشم بخورد یا برخی مباحث ضروری نباشد و یا بدیل بهتری داشته باشد، اما داشتن نظام، یعنی یک جهان‌بینی نظام‌مند با مبانی و مبادی عقلی لازم؛ در حالی که در دیگر فلسفه‌های رایج امروز، ما چنین چیزی سراغ نداریم. بنابراین داشتن نظامی هماهنگ و منسجم نقطه قوت بسیار عظیمی به شمار می‌آید، و نقطه قوت دیگر این است که فلسفه را بر مبنایی یقینی بنا می‌کند؛ یعنی با یک معرفت‌شناسی که به یقین منتهی می‌شود و فلسفه را بر فهم جاذم مطابق واقع لایتغیر ثابت بنا می‌کند، و چنان نیست که ما مجموعه‌ای از افکار هماهنگ داشته باشیم و به واقع بی‌اعتنا باشیم. پس اینکه صدق را مطابقت با واقع می‌دانیم و مسائل را به عنوان امر یقینی، که قابل خدشه نیست، مطرح می‌کنیم نقطه قوت دیگری است. در حالی که فلسفه‌هایی مطرح است که در معرفت‌شناسی مبانی‌ای دارند که نوعاً لازمه آنها نوعی نسبی‌گرایی و انکار رئالیسم و واقعیت است. اگر فلسفه را معرفت به حقایق هستی با برهان و یقین، نه با تعبد و تقلید، دانستیم، بقیه فلسفه‌هایی که این ویژگی‌ها را ندارند، جز با مسامحه، نمی‌توان فلسفه نامید.

اما نقاط ضعف، همان‌طور که حضرت استاد اشاره فرمودند، این است که بعضی، فلسفه را نه با روش فلسفی بلکه بر اساس تعبد از صاحب‌نظر می‌پذیرفتند: *إن يتبعون الا الظن*. چون صاحب‌نظر از جهت علمی شخصیت عظیمی بوده، مقهور شخصیت یا عنوان او شده‌اند و به

خود اجازه آزاداندیشی و مناقشه در افکار بزرگان را نمی‌دادند؛ چنان‌که گروهی، در حوزه اسلام ناآگاهانه به دلیل اینکه بعضی نظرات فلاسفه را با وحی و کتاب و سنت ناسازگار می‌دیدند، به کلی با فلسفه مبارزه می‌کردند. حال آنکه فلسفه در حقیقت حرابه‌ای است در دست مرزبانان و ارتشیان اسلام، در حالی که کارایی علوم دیگر، مانند نیروی انتظامی در یک کشور است. اینان این ارتش را خلع سلاح می‌کردند. اینان خود معتقد بودند باید در مقابل دشمن مجهز بود ولی توجه نداشتند که فلسفه و زبان فلسفی تنها حرابه یا دست‌کم بهترین سلاحی است که در مقابل دشمنی که همه چیز از جمله عقل و وحی و اصل یقین را زیر سؤال می‌برد، به کار می‌آید.

دکتر اعوانی: در فلسفه اسلامی مباحث استواری وجود دارد که به ویژه در جهان امروز مورد نیاز است. یکی از این مباحث، مسائل علم الهیات است. در فلسفه اسلامی، فلسفه همیشه با حکمت مساوق بوده است، و این دو کلمه را در واقع مرادف یکدیگر به کار برده‌اند. حتی نوعی حکمت به نام حکمت الهی یا تاله وجود داشته است که مسائل را از منظری الهی بررسی می‌کرده است. امروزه این دید حکمی در فلسفه غرب وجود ندارد. برخی از حکمای ما، نظیر صدرالمآلهین و سهروردی، بین حکمت بحثی و حکمت الهی و حکمت ذوقی فرق نهاده‌اند. امروزه در غرب حکمت وجود ندارد، اما فلسفه هست. ولی فلسفه ما در مسیر حکمت و حکمت الهی بوده است و تا امروز تا حد امکان از آن عدول نکرده است. این به نظر بنده نکته‌ای است که نباید از آن غفلت کرد.

در دوره جدید، یعنی دوره شکاکیت مطلق، فیلسوفان بسیار بزرگی در فلسفه اروپایی وجود دارند که قائل نیستند که انسان بتواند به معرفت اشیا دست یابد. یعنی راه انسان را به معرفت نظری به طور کلی سد کردند، و به این ترتیب راه حکمت، راه معرفت، و راه علم را بستند. بر این اساس، باید توجه داشت که اگر ما آنان را فیلسوف می‌نامیم، آن فلسفه در آنجا به معنای حکمت نیست. بنابراین باید بین این دو، در عین اینکه در گذشته به یک معنا بوده‌اند، تفکیک قایل شویم. پس مسائل فلسفه اسلامی در جهت حکمت الهی بوده، فلسفه ما از این حیث بسیار قوت دارد، و این فلسفه از حیث مسائل نظری نیز بسیار قابل توجه است. فلسفه اسلامی همچنین از حیث

وسعت و دامنهٔ مسائل بسیار نظرگیر است. این فلسفه در نزدیک کردن مسائل ذوقی و بحثی و استدلالی موفق بوده است. برای نمونه، در حکمت متعالیه یا حکمت اشراق بسیاری از مسائل ذوقی استدلالی و برهانی شده‌اند، که نمونهٔ کامل آن‌را می‌توان در حکمت متعالیه مشاهده کرد. این چیزی است که امروزه بسیار مورد نیاز است.

اما در باب نقاط ضعف باید گفت فلسفهٔ ما امروز با مسائلی مواجه است که باید آنها را حل کرد. مسائل اجتماعی، مسائل ناظر به فلسفهٔ اخلاق و فلسفهٔ سیاست از این جمله‌اند. البته قدما نیز از این مسائل غافل نبوده‌اند و کتاب‌هایی در این زمینه‌ها تألیف کرده‌اند. اما امروز می‌باید توجه خاصی به این مباحث شود. ارتباط حکمت با مبادی علوم نیز امروزه بسیار متحول شده است، و فلسفه باید ارتباطی با علوم داشته باشد. علمای گذشتهٔ ما نه تنها همگی حکیم بودند، عالم هم بودند و در علوم زمان خودشان تبحر و تخصص داشتند. از این جمله می‌توان به خواجه نصیرالدین طوسی اشاره کرد که نه تنها یک حکیم، بلکه بزرگ‌ترین ریاضی‌دان آن قرن نیز بود؛ چه در اروپا، چه در عالم اسلام، و چه در چین، و با این حال بزرگ‌ترین منجم نیز بود.

امروزه فلسفه‌هایی پدید آمده است که علم را مطلق می‌دانند و بر آنند که باید تمام فلسفه را از دیدگاه این علم نگریست. اما حقیقت آن است که این دیدگاه بسیار قابل نقد است و علم جدید را باید در جای خاص خود قرار داد، و آن را به نقد نشست و محدودیت‌ها و مبادی آن را و نیز اختلاف آن را با علوم قدیم بررسی کرد. نقد کردن یعنی جایگاه دقیق آن را در مراتب علم مشخص کردن و نیز ارتباطی که حیثاً می‌تواند با علم الهی داشته باشد.

پاره‌ای نقص‌ها نیز شاید از خود حکمت اسلامی باشد؛ مثلاً می‌توان از ضعف تألیف نام برد. همچنین امروزه باید کتاب‌هایی دربارهٔ حکما نوشته شود و ایشان به سبک و سیاق امروز معرفی شوند.

امروزه بسیاری از آثار حکمای ما هنوز در قالب نسخهٔ خطی است. این آثار باید به صورت علمی چاپ و بررسی شوند و به زبان امروزی باید تبیین شوند. چرا که جهان‌بینی امروز با روزگاران قدیم بسیار فاصله گرفته است. جهان‌بینی ما امروزه بر اثر هجوم و غلبهٔ فلسفهٔ غرب،

دچار نوعی غرب‌زدگی شده و نتیجه این امر، پدید آمدن نوعی ضعف انگیزه در روی آوردن به فلسفه اسلامی است. مسئله دیگر نیز اینکه زمانی ما اصلاً دانشگاه نداشتیم و علوم ما در حوزه تدریس می‌شد. اما امروزه افزون بر حوزه، دانشگاه هم هست. در غرب دانشگاه‌های پرشماری داریم و تمام فلسفه‌های آنها از طریق دانشگاه تدریس می‌شود. ما باید به دانشگاه‌های خود توجه کنیم و بکوشیم افزون بر حوزه در محافل دانشگاهی نیز فلسفه اسلامی را به شیوه درست و فلسفی تدریس کنیم. در ایران قدیم، زمانی که دانشگاه نبود، در همه شهرستان‌ها حوزه بوده و حکمت تدریس می‌شده است. حوزه اصفهان همان قدر که فقیه داشته حکیم نیز داشته است؛ چنان‌که ملاعلی نوری را دعوت کردند و او در پاسخ عذر خواست و نوشت که دو هزار شاگرد زیر نظر او درس می‌خوانند و نمی‌تواند آنان را رها کند. این بدان معناست که بزرگانی نظیر ملاعلی نوری، ملاحسن نوری و ملاهادی سبزواری بسیار بوده‌اند، و به یک فرد و یک شهر محدود نمی‌شده‌اند. در تهران به تعداد فقها، حکیم بوده و شأن این حکما هیچ کمتر از فقیهان نبوده است. در عصر حاضر مثلاً آقا محمدرضا قمشه‌ای، مرحوم آقاعلی مدرس از شاگردان حاجی سبزواری، میرزا حسین سبزواری و یکی دیگر از شاگردان بزرگ حاجی و ...، و حکمای اربعه تهران به همان اندازه فقها بودند.

بنابراین حوزه‌های علمی و دینی فقط به فقه و اصول محدود نمی‌شدند، و در عین تعدد و تکثری که در همه شهرها بوده در کنار فقها، حکما نیز بوده‌اند و به تدریس حکمت اشتغال داشتند. حکمت اسلامی فقط در قم تدریس می‌شود. غیر از قم من جایی را نمی‌شناسم که در کنار حوزه‌های بسیارشان حکمت نیز تدریس شود. در قدیم مثلاً حاجی سبزواری نزدیک به صد شاگرد داشتند که همه آنها از شهرهای مختلف بودند. زمانی که اینان به شهرهایشان برمی‌گشتند، تأثیرگذار بودند. اما امروز ما حکمت را به معنای سنتی آن شاید فقط در قم داشته باشیم. بنابراین در حوزه‌های علمیه باید به حکمت توجه بسیار شود و آن را باید از علوم دینی بشمارند و در برنامه درسی بگنجانند. این در حالی است که امروزه مخالفت با حکمت نیز بسیار زیاد است، و شاید این مخالفت‌ها اثر آن تدریس‌ها را نیز از بین ببرد. در نتیجه، تدریس حکمت

به شیوه تحلیلی و سستی بسیار مهم است و این امر باید سرانجام موجب رواج حکمت شود. ذهن‌های خوب و مستعد باید وارد جریان حکمت شوند؛ به ویژه با توجه به اینکه در عالم اسلام غیر از ایران - که حتی از دوران پیش از اسلام جنبه حکمی داشته و خداوند حکمت و خرد را در نهاد ایرانیان قرار داده و بر همین اساس حکمت تا به امروز رواج پیدا کرده است - دیگر کشورهای اسلامی که در آنها اشعریت غلبه داشته، به جای فلسفه گرایش ضدفلسفی و ضدحکمی حاکم بوده است، و در آن حوزه‌ها یا فقه تدریس می‌شده یا مثلاً کلام اشعری. فقط در ایران بود که فقه و فلسفه با هم ترکیب می‌شد، و این حکمت علوی، که واقعاً مربوط به سنت اسلامی در حوزه تشیع است و پرچمداران آن بزرگان تشیع بوده‌اند، باید حفظ شود و گسترش یابد.

معرفت فلسفی: به یکی از عوامل رکود فلسفه اشاره فرمودید، که مخالفت‌های نابجا با فلسفه موجب تعصب و مانع پیشرفت این علم شد. اما آیا خود همین امر نمی‌تواند به عاملی برای رشد تبدیل بشود؟ یعنی وقتی فلاسفه با مخالفت روبه‌رو می‌شدند، می‌توانستند بکوشند که روش‌هایشان را بهبود بخشند و براهینشان را با دلایل محکم‌تری اقامه کنند، و همین امر موجب رشد فلسفه شود. آیا چنین اتفاقی در تاریخ فلسفه اسلامی رخ داده است؟

استاد مصباح: باید توجه داشت که فیلسوفان نیز انسان‌هایی هستند که در این جامعه زندگی می‌کنند. همه انسان‌ها نیز در یک سطح نیستند و ویژگی‌ها و منش‌های گوناگونی دارند. نه در فقه‌ها چنین وحدت شخصیتی وجود دارد، نه در دیگر رشته‌های دینی. در فلسفه نیز اشخاصی با منش‌ها و روحیات مختلف وجود داشته‌اند. برخی از آنان از همین نامهربانی‌ها استفاده کردند و بر تلاش خویش افزودند تا نقطه ضعف‌های خود را برطرف کنند و در میدان مناظره پیروز شوند. ولی کسانی هم بودند که تحت تأثیر عوامل مختلف روانی و اجتماعی، روش‌های دیگری برگزیدند. بنابراین نمی‌توان گفت که همه فیلسوفان یک روش را اتخاذ کردند. برخی از این

فرصت‌ها استفاده کردند و در صدد برآمدند که اگر نقطه‌ضعف‌هایی داشتند، آنها را برطرف کنند، ولی کسانی هم فقط در مقام پاسخ‌گویی به دیگران برآمدند و چندان تأثیری در رشد فلسفه نداشتند.

معرفت فلسفی: با توجه به آنچه اشاره فرمودید، برای رفع این مشکلات و کمک به بالندگی و تکامل فلسفه اسلامی چه راه حلی پیشنهاد می‌کنید؟

استاد مصباح: نقطه‌های مقابل عوامل رکود، راه‌حلی رفع کمبودها به شمار می‌آیند. یکی از عواملی که موجب رکود شده است، عدم تفاهم طرفداران فلسفه با دیگران بود. در بسیاری موارد، اساساً صورت مسئله به درستی برای طرفین مطرح نمی‌شد، و بر اثر اشتراک لفظی در اصطلاحات، دیگران مقصود فیلسوفان را، آن‌گونه که ایشان اراده می‌کردند، متوجه نمی‌شدند. این، مشکلی است که در گفت‌وگوهای عادی میان دو نفر نیز بسیار رخ می‌دهد: ابتدا ممکن است طرفین برداشت نادرستی از حرف‌های یکدیگر داشته باشند و بعد بر اثر ادامه گفت‌وگو، کم‌کم به نظر می‌رسد آنچنان اختلافی که در ابتدا به نظر می‌رسید وجود ندارد.

ابتدا باید مباحث فلسفی را با استفاده از اصطلاحات عمومی‌تر و مشترک‌تری، که موجب این سوء تفاهم‌ها نشود، مطرح ساخت تا سوء تفاهم‌های موجود برطرف شوند.

عامل دیگر، تعصباتی بود که به طور طبیعی بین دو قطب پدید می‌آید. طرفین می‌باید در قبال نقطه‌ضعف‌های خود یا هم‌فکران خود تعصب به خرج ندهند و اگر نظر طرف مقابل را صحیح می‌یابند، به صراحت آن را بپذیرند. این امر، خود موجب می‌شود تا بسیاری از بدبینی‌ها درباره فلسفه از میان برود. حقیقت این است که در عصر ما مرحوم علامه طباطبایی این باب را فتح کرد و به دور از هرگونه تعصب و ورزی بسیاری از افکار فیلسوفان را نقد کرد، و خود، باب جدیدی گشود، و کسانی که امروزه به ضدیت با فلسفه معروف‌اند در برابر علامه طباطبایی خضوع خاصی دارند. این نشانه آن است که برخورد واقع‌بینانه و بی‌طرفانه با مسائل و دوری از تعصب، به ویژه در مقام اثبات، بسیار کارگشا است. ممکن است کسی باطناً تعصبی نداشته باشد ولی

روشن به گونه‌ای باشد که متعصبانه سخن بگوید. اگر در نحوه طرح مباحث روشن شود که تعصبی در کار نیست، کسانی که طالب حرف حق‌اند هم بهتر جذب می‌شوند و هم سوء تفاهمی پدید نمی‌آید. باید کوشید با نظریات فیلسوفان برخوردار محققانه داشت نه برخوردار مقلدانه یا متعصبانه.

عامل دیگری که می‌تواند برای رشد فلسفه مؤثر باشد، و شاید در شکل گرفتن فلسفه اسلامی نیز نقش مهمی داشته است، مسائل تطبیقی است. زمانی مسائل مختلفی از نحله‌های مختلف کلامی و فلسفی مطرح می‌شد و کسانی به نام دهریون و زنادقه در عالم اسلام مطرح شده بودند و نظریاتی مطرح می‌کردند. طرح همین مباحث باعث می‌شد که فیلسوفان تلاش ذهنی و فکری بیشتری کنند تا در مقام پاسخ‌گویی آنان مباحث محکم‌تر و مستدل‌تری ارائه دهند. همین امر باعث رشد فلسفه شد. امروزه نیز ما باید با فلسفه‌های رایج و آنچه امروزه در نحله‌های مختلف فلسفی مطرح است بحث‌های تطبیقی انجام دهیم؛ یعنی نظرات دیگران را منصفانه و با امانت کامل نقل کنیم و بعد مورد نقد قرار دهیم. احیاناً اگر نظر اسلام با آن فلسفه‌ها موافق است بگوییم از حسن اتفاق این مطلب مورد اتفاق هر دو مکتب است و اگر خلافی هست با بحث منطقی و مستدل، و به دور از تعصب، نقطه ضعف‌های آن نظر ضعیف را مطرح سازیم. این عاملی می‌شود که فلسفه رشد خود را باز یابد و بتواند در عالم امروز نیز نقش خود را ایفا کند.

معرفت فلسفی: به نظر حضرت عالی راه‌حل‌های رفع کاستی‌های موجود کدام‌اند؟
استاد فیاضی: افزون بر فرمایشات جناب استاد، به نظر می‌رسد که باید با خودی‌های مخالف فلسفه، یعنی مؤمنانی که از سر اعتقاد، با فلسفه مبارزه می‌کنند به گفت‌وگو نشست و حرف‌های آنان را با حوصله شنید و با ایشان مسالمت ورزید، و باید روشن کرد که ما نقاط مشترکی با هم داریم و به مدد آنها به بحث‌هایمان ادامه دهیم و مشکلاتمان را رفته رفته حل کنیم. البته این امر مستلزم آن است که بعضی چیزهایی که فلاسفه ما گفته‌اند ولی خودمان احساس می‌کنیم برهانی نیستند و استدلال‌هایشان مخدوش است علناً نقد کنیم، تا کسانی که به خاطر دین و تعارض

فلسفه با آن به ضدیت با فلسفه پرداخته‌اند حسن‌نیت ما را دریابند و این فاصله روز به روز کمتر شود و همفکری و همدلی میان خودی‌ها بیشتر گردد.

باید توجه داشت که این مخالفان فلسفه، با استفاده از نفوذ خود، افراد با استعدادی را که با ورود به این رشته می‌توانند صاحب‌نظر شوند و نوآوری داشته باشند و فلسفه اسلامی را پیش ببرند، منع می‌کنند، و به این ترتیب نیروهایی از ما می‌گیرند. اگر ما با این بزرگواران، که در هدف و در اعتقادات با هم مشترکیم، به گفت‌وگو و مفاهمه بنشینیم، بی‌تردید به نتایج مثبتی دست می‌یابیم. کما اینکه بعضی از بزرگان فلسفه ما با بعضی از بزرگان مکاتب مخالف فلسفه، در مشهد، به گفت‌وگو نشستند و سرانجام یکی از آنان به صراحت گفت: اگر فلسفه اسلامی این را می‌گوید ما هم از آیات و روایات همین رامی‌فهمیم.

معرفت فلسفی: وقتی فلسفه اسلامی را با فلسفه غرب مقایسه می‌کنند یکی از کمبودهایی که به فلسفه اسلامی نسبت داده می‌شود این است که شاید به همان دلایلی که بعضی از بزرگان اشاره فرموده‌اند، فلسفه اسلامی از اینکه ادامه اجتماعی پیدا کند و از جنبه ذهنی محض خارج شود و دنباله این فلسفه در مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی ظاهر و متبلور شود بازمانده است، و این یکی از نتایج همان رکودی است که فلسفه اسلامی دچار آن شده است. به نظر حضرت‌عالی راه خروج فلسفه از این بن‌بست و ورودش به زندگی اجتماعی در جوامع اسلامی چیست؟

استاد مصباح: فلسفه دو اصطلاح رایج دارد: یکی آنکه شامل علوم برهانی و عقلی بوده، به فلسفه نظری و عملی تقسیم می‌شده، که فلسفه نظری، خود به طبیعی، ریاضی و الهی، و فلسفه عملی به سه بخش سیاست مدن، اخلاق و تدبیر منزل تقسیم می‌شده است؛ اصطلاح دیگر نیز مباحث فلسفه اخلاق، فلسفه علم، فلسفه تاریخ و فلسفه منطق و چیزهای دیگر را در بر می‌گیرد، و این اصطلاحی است که امروزه بیشتر به کار می‌رود. فلسفه امروزه تقریباً مساوی است با مسائل متافیزیکی و به طور عمده مسائل الهیات. غیر از فلسفه‌های مضاف، بیشتر مباحث در حوزه

الهیات است. اینکه می‌گویند چه کنیم فلسفه از انزوا خارج بشود و مثل مباحث اجتماعی، اقتصادی، سیاسی باشد، اگر به اصطلاح قدیم باشد، فلسفه شامل جمیع علوم است و اختصاص به این‌ها ندارد. بر این اساس حتی علوم طبیعی از قبیل فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی، همگی در قلمرو فلسفه قرار می‌گیرند. اگر ما فلسفه را به همین معنای خاص مساری با متافیزیک و الهیات بدانیم و بخواهیم تأثیر آن را در علوم اجتماعی و اقتصادی بررسی کنیم، به این معنا نیست که بخش متروک فلسفه را احیا کرده‌ایم بلکه بین مباحث فلسفی و علوم اجتماعی رابطه ایجاد کرده‌ایم. امروز اگر می‌گویند فلسفه باید وارد اجتماع شود یعنی رابطه بین فلسفه با مسائل عملی و کاربردی روشن گردد. از همین جا به نکته دوم اشاره می‌کنم: از قدیم فیلسوفان به منزله کسانی شناخته شده‌اند که از مباحث انتزاعی و غیر مؤثر در زندگی عملی انسان بحث می‌کنند. حتی برخی از فیلسوفان نظیر بارکلی، درباره دیگر فلاسفه چنین قضاوت‌هایی می‌کرده‌اند. امروزه نیز این گرایش به نحوی جدی‌تر مطرح است. به دلیل گرایشی که در اروپا و در بیشتر محافل علمی دنیا مطرح شده و علم مساری با علوم تجربی است، به همین دلیل مسائل فلسفی را مسائلی غیر علمی می‌دانند.

از اینجاست که برای روشن شدن ارتباط مباحث فلسفی با مسائل زندگی دو کار باید انجام داد: یکی اینکه در محافل فلسفی، هنگام طرح مباحث، ارتباط آنها با باورها و ارزش‌ها روشن شود. در حوزه‌های ما کسانی هستند که سال‌های طولانی بحث اصالت وجود و ماهیت را مطرح، و ادله طرفین را بررسی و نقد کرده‌اند، اما اگر از آنان پرسند که این مسئله اصالت وجود یا اصالت ماهیت چه تأثیری بر اعتقادات یا الهیات دارد پاسخ روشنی ندارند. مثلاً در مسئله توحید کاربرد این بحث روشن نیست. این نقص در روش تعلیم و تدریس ما وجود دارد. اگر مباحث فلسفی را طوری مطرح کنیم که تأثیر و نتیجه آنها در مباحث اعتقادی، اخلاقی و رفتاری روشن شود، این خود، دانشجویان را برمی‌انگیزد تا با علاقه بیشتر به مباحث بپردازد، و خود ما نیز بتوانیم در موقعیت مناسب از آن مباحث استفاده کنیم. اما در فرهنگ جهانی غالباً چنین نیست. آنان فقط مسائلی را که در زندگی مادی دنیوی نتیجه‌ای داشته باشد با اهمیت می‌دانند. بسیاری از آنان نیز به دین

اعتقاد دارند، به کلیسا هم می‌روند، مناسکی نیز انجام می‌دهند، اما این امور در نظر آنان چندان جدی نیست. علم و چیزی که باید درباره آن تحقیق کرد و کتاب نوشت چیزهایی است که بالاخره بر اقتصاد و سیاست، در رفتار خانوادگی و تربیت اثر می‌گذارد.

بنابراین ما باید بکوشیم که تأثیر غیرمستقیم فلسفه را در این‌ها برای آنان روشن سازیم؛ زیرا همین مباحث انتزاعی و پیچیده و بغرنج فلسفی چنان نیست که در زندگی دنیایی ما هیچ مؤثر نباشد؛ اولاً، تأثیر مستقیم آن در مباحث الهیات، خداشناسی و مباحث اساسی جهان‌بینی است؛ ثانیاً، در ارزش‌ها؛ ثالثاً، در رفتار و زندگی اجتماعی، سیاست، اقتصاد و ...

دکتر اعوانی: همان‌گونه که استاد اشاره کردند، قدما علم برهانی را فلسفه می‌گفتند؛ یعنی هر مسئله‌ای را که در آن سه پاسخ برای «هل» بسیطه و مطلب «ما» و مطلب «لم» ارائه دهیم و لمیت مسئله را بررسی کنیم - به طوری که برهانی بشود - این می‌شود علم، و به آن علم برهانی در اصطلاح فلسفه می‌گفتند. از ارسطو تا قرن ۱۷ و ۱۸ اروپا این اصطلاحات مرسوم بوده است؛ مثلاً نیوتن هیچ‌گاه فیزیک نمی‌گفته است، و به جای آن از فلسفه طبیعت بهره می‌برده است. تا قرن ۱۹ علم فیزیک را در اروپا فلسفه طبیعت می‌گفتند. اصطلاح فیزیک بعدها مطرح شده است؛ به این معنا که روش علوم برهانی بوده و بنابراین از شقوق فلسفه به شمار می‌آمده است. اما یکی از نقص‌های بزرگ امروز نپرداختن به مبادی نظری علوم است، در غرب این مسئله بسیار مورد توجه قرار گرفته و فلسفه را با علوم و با زندگی مردم بسیار ارتباط می‌دهد. چیزی که از آن به فلسفه‌های مضاف تعبیر می‌شود، نظیر فلسفه اقتصاد، فلسفه تربیت، فلسفه فیزیک، فلسفه علم و ... می‌تواند در ارتباط بین فلسفه و علوم مختلف بسیار مؤثر باشد. غربی‌ها در این قسمت بسیار پیش‌رفته و در هر قسمتی کتاب‌های پرشماری تألیف کرده‌اند؛ مثلاً درباره فلسفه اقتصاد بیش از صد کتاب تألیف شده که بسیاری از مبادی علم اقتصاد را تحلیل و بررسی می‌کند، و نظریات مختلف اقتصادی و لوازم و نتایج هر کدام را بیان می‌کند. به این ترتیب فلسفه با مبادی نظری علوم ربط پیدا می‌کند.

متأسفانه در کشور ما تلاش‌های بسیار بسیار کمی درباره فلسفه‌های مضاف صورت گرفته

است، چه رسد به تألیف کتاب‌هایی در این باره. در «انجمن حکمت و فلسفه» یک سلسله سخنرانی‌ها و همچنین تألیفات جزوه‌مانندی آغاز شده که افرادی در باره فلسفه‌های مضاف سخنرانی کنند و مطلبی بنویسند، و منابع، مسائل، تاریخچه آن را به صورت سی تا چهل صفحه بیان کنند. امروزه در محافل دانشگاهی نیز کوششی بسیار جدی در گرفته است برای اینکه مبادی علوم را با حکمت قدیم ما بیان کنند. اکنون رساله‌هایی نوشته می‌شود مبنی بر اینکه اگر ما مثلاً بخواهیم صدرایی و بر مبنای اصالت وجود و حرکت جوهری و دیگر مبادی حکمت متعالیه فکر کنیم، چطور می‌توانیم معماری را تفسیر کنیم. از معماران زیر دست و پُر مطالعه که با نظریات غربی نیز کاملاً آشنایی داشتند می‌خواستند این مسئله را بررسی کنند، و به این منظور رساله نوشتند و کار کردند. معماری نیز همچون وجود می‌تواند مراتب داشته باشد. می‌توان مراتب معرفت و مراتب وجود را با «بنا» ارتباط داد. این بنا یک بنای حسی صرف نیست که فقط چشم ما ادراک کند. در واقع غیر از این بنای حسی، که به وسیله حواس پنج‌گانه ادراک می‌شود، این بنا طرحی ریاضی دارد که به بعد غیرحسی دیگری مربوط می‌شود. ولی این ساحت دیگر، معنایی عقلانی دارد. به این ترتیب می‌توان مراتب وجود را با مراتب هستی ارتباط داد. برای مثال زمانی که ملاصدرا حکمت متعالیه را طرح‌ریزی می‌کرده مساجدی را که امروزه می‌بینیم ساخته می‌شده است. با قدری دقت مبادی همان حکمت او را در هنر آن دوران نیز می‌بینیم. آن هنر چیزی نیست که با مبادی هنر امروز بتوانیم تبیین کنیم. آن هنر ابعادی دارد، آنها را فقط با نوعی حکمت متعالیه می‌توان تبیین کرد. مثلاً ارتباط وحدت و کثرت، و اصل توحید را می‌توان در بنای یک مسجد قدیمی به بهترین وجه مشاهده کرد. یعنی استاد معمار مسئله توحید را حتی در خشت و گل آن بنا بیان کرده است. سنت و فرهنگ اسلامی و الهی به معمار بینشی داده که توانسته آن معنایی‌ای را که ملاصدرا در حکمت متعالیه بیان کرده، در بنای یک مسجد متبلور کند. به این ترتیب حکمت قدیم در معماری، در نقاشی، در خطاطی و در زندگی روزمره متجلی بوده است، و در دوره ما است که به عللی حکمت از زندگی روزمره فاصله گرفته است. پیش‌تر، همان چیزی که حکمت متعالیه را به وجود آورد، معماری و مظاهر دیگر فرهنگ را نیز به وجود آورد. بدین

ترتیب باید بررسی کرد که چرا مبانی حکمت از زندگی روزمره این قدر فاصله گرفته است، و مسئله این است که چگونه می‌شود دوباره این‌ها را به هم نزدیک کرد.

معرفت فلسفی: یکی از پرسش‌های مطرح این است که برای پیشبرد و تکامل یک رشته علمی از جمله فلسفه، همان‌گونه که اشاره فرمودید، مسئله نظریه‌پردازی و تولید نظریات جدید مطرح است. ولی این جریان اگر ضوابط و معیارهایی نداشته باشد به جای اینکه رشد و شکوفایی را برای این رشته به همراه آورد، می‌تواند به یک هرج و مرج کنترل‌ناپذیر بینجامد و معیاری برای ارزشیابی آنچه ارائه می‌شود وجود نداشته باشد. می‌خواستم از حضور حضرت‌عالی استفاده کنیم که چه معیارهایی در نظریه‌پردازی در فلسفه باید رعایت شود که هم آن نتایج مثبت را به بار بیاورد و هم از هرج و مرج جلوگیری شود؟

استاد فیاضی: در هر علمی، نظریه‌پرداز باید پیش‌نیازهای نظریه‌پردازی را تحصیل کند. نمی‌توان گفت به صرف اینکه کسی در رشته‌ای تخصص دارد حق دارد بیاید در رشته دیگری که آن نیز پیش‌نیازهای خاص خود را دارد اظهار نظر کند. در مسائل فلسفی همان روشی را که حوزه‌های ما داشتند مراکز دانشگاهی ما دارند. اول باید منطق خواند. برای کسی که می‌خواهد وارد رشته فلسفه شود خواندن یک کتاب منطقی کافی نیست. او باید چند کتاب منطقی را بخواند، منطق تدریس کند؛ به طوری که ذهنش با منطق انس بگیرد. چنین کسی باید منطق را به منزله یک ابزار در دست داشته باشد. سپس در فلسفه، آرای مختلف را ببیند و مقاصد فلاسفه را درست تصور کند. او همچنین باید دوره‌ها و نحله‌های مختلف حکمت را بشناسد. آشکار است که کسی به مجرد اینکه دو کتاب فلسفی، آن هم باگرایشی خاص، خواند نباید اظهار نظر کند. چنان شود که اظهار نظر به طور طبیعی پیش بیاید؛ یعنی خود به خود به دلیل اینکه با آرای مختلف برخورد کرده زمینه‌های اولیه برای تجزیه و تحلیل افکار، برای تنظیم منطقی استدلال‌ها، را پیدا کرده باشد، و بعد استدلال‌ها را با همان روش منطقی تقریر، و بعد نقد کند و نظریه‌ها را در این

نقدها بیابد. یعنی وقتی ادله مختلف اقامه شده بر یک مطلب را در آن میزان منطقی می‌ریزیم بعضی‌ها یا همگی نقص‌هایی دارند. بنابراین آن نظریه را اصلاح یا تکمیل می‌کنیم و یا احیاناً نظریه دیگری به جای آن می‌گذاریم. این از آن روست که فرد زمینه‌های لازم برای نظریه‌پردازی را کسب کرده است. بنابراین زمینه‌های نظریه‌پردازی عبارت‌اند از: تحصیل علوم‌ی که پیش‌نیاز نظریه‌پردازی در فلسفه‌اند و غور در فلسفه، و آشنایی با نظریات و گرایش‌های مختلف فلسفی. دکتر اعوانی: امروز گرایشی به نام نظریه‌پردازی مطرح شده است، اما نظریه چیزی نیست که انسان همین‌طوری به دست آورد. نظریه عالی‌ترین مرتبه‌ای است که انسان می‌تواند به آن برسد. نظریه غایت و کمال علم است. آدمی، آن‌گونه که برخی گمان می‌کنند، به آسانی نمی‌تواند به این مرحله برسد. نظریه‌پردازی، حاصل عمری زحمت است. بازی‌های المپیک در یونان، مقدس بودند و هر یک آداب و مراسم دینی مخصوص خود داشتند. فیثاغورس می‌گوید مردمانی که به دیدن المپیک می‌آیند سه دسته‌اند: گروهی برای خرید و فروش می‌روند، گروهی برای کسب شهرت و جاه و مقام، اما بسیار بسیار نادرند کسانی که برای تماشا می‌آیند. این در واقع رمز و تمثیلی برای مردمان این عالم است. مردمان عالم بیشتر برای خرید و فروش مال دنیا ساخته شده‌اند. جمعی نیز برای کسب افتخار آمده‌اند. اما فیلسوف، اهل نظر است و برای تماشای وجود آمده است. او این دستگاه کار حق و امر خلقت را تماشا می‌کند. این امر در دین نیز بسیار اهمیت دارد. اهل بهشت نیز اهل نظرند: *وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ* (قیامت: ۲۲ و ۲۳) شتر را قصاب به گونه‌ای می‌بیند، خریدار به گونه‌ای، قرآن به گونه‌ای دیگر: *اَفَلَا يَنْظُرُونَ اِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَاِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ*. (غاشیه: ۱۷ و ۱۸) دین نیز عین نظر است که از آن تعبیر شده است به دید و دیدن. انسان فقط همان دید است. آنچه بسیار اهمیت دارد این است که انسان به چه دیدی از هستی رسیده است. مولانا می‌گوید:

آدمی دید است و باقی پوست است دید آن باشد که دید دوست است

تمام وجود آدمی همان نظری است که به آن رسیده است. حکمای ما و شعرای ما از قبیل حافظ و مولانا واقعاً اهل نظرند. ایشان نظر به هستی دارند.

از سوی دیگر، اگر آدمی شب و روز به دنیا مشغول باشد، و به این نیندیشد که از کجا آمده، آمدنش بهر چه بوده و سرانجام به کجا می‌رود، اهل نظر نخواهد بود. بنده به دلایلی علم جدید و فلسفه جدید را فاقد نظر می‌دانم. برای مثال، در هیوم، نظر به هستی نیست. او امکان نظر را از بین می‌برد، و به نوعی از شکاکیت می‌رسد که اصلاً در آن امکان نظر وجود ندارد. کانت نیز وقتی می‌گوید عقل نظری راه را بر معرفت بسته، راه نظر را مطلقاً می‌بندد. لب لباب فلسفه او این است که راه حکمت نظری، و خاصه آن دید الهی، بسته است.

دکارت نیز ماده را فقط کمیت می‌داند. افلاطون الهی می‌گوید در عالم هر موجودی حیات دارد و هر حیاتی علم دارد، و هر چیزی که علم دارد شادی الهی دارد. در مقابل این نظر، فلسفه جدید هستی را عین کمیت می‌بیند. این خیلی فرق دارد با دیدی مثل دید ارسطو که قائل به صورت است. هر چیز غیر ماده، صورت است. صورت یا در تعبیر ارسطویی یا به معنای صورت علمیه است. ایدوس، ایدین، ایده یعنی هر چیزی که وجود دارد حاصل اندیشه و علمی است. شما این را در مصنوعات می‌بینید: میزی که ساخته شده، میکروفن، این سیم، هر چیز بشری که می‌بینید.

بنابراین در وهله نخست باید معنای نظر را روشن کرد. رسیدن به نظر، کاری بسیار عظیم و الهی است. انسان ابتدا باید مراحل را طی کند. او می‌باید فطرتاً استعداد این کار را داشته باشد. ثانیاً، انسان برای اینکه اهل نظر باشد باید با نظریات دیگران آشنا باشد. بنده مخصوصاً تأکید می‌کنم چون خیلی گرایش به غرب در ما به وجود آمده است حتی در علوم دینی.

بنابراین نظریه‌پردازی مستلزم آشنایی وسیع با حوزه‌ای است که انسان می‌خواهد در آن نظریه‌پردازی کند. ولی آشنایی صرف و علم کافی نیست. همچنین برای نظریه‌پردازی، علم باید با دو چیز همراه باشد: یکی تحلیل، و دیگری نقد.

معرفت فلسفی: با تشکر از لطف و عنایت استادان گران قدر که وقت گرانبهای خود را در اختیار ما گذاشتند و با امید به این‌که در آینده نیز از محضرشان مستفیض شویم.



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی